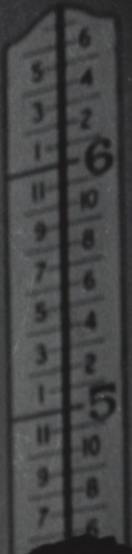


POET BY

MEYSAM FARAHMANDIAN

SARYAAN



سریان

[آنچه در شب جاریست]

سخنی در ابتدا

سیر حرکت کلمات در شب‌ها متفاوت است. زمزمه‌ای ذهن‌ات را زخمی می‌کند. خون از سرچشمه‌ای تاریک ساری است. آنچه تو را به وحشت می‌اندازد، تشخیص ندادن خون از کلمه است. اگرچه این چند کلمه‌ی سرخ به سوی چاه بابل میل دارند اما برای فرار از این احکام مقتدر زبانی باید راه فراری را پیدا کرد که در این مسیر خفته‌اند. کشتن اژدهای سالخورده‌ی ترس (ناممکن جلو می‌کند) و این است عاقبتِ نوکِ سیگار و قلمِ سرخ و شب‌های شهید و شنل‌های آواره.

ما همه از زیرِ قبای مولای یوش آمده‌ایم.

00:53

پیرم پدربزرگ

قسم به رگ‌هایت که ایستاده‌اند

قسم به رودِ دردی که در تو جاریست

قسم به آتشی که دستانت را سیاوش کرد

قسم به خورشید که سمتِ چپِ سینه‌ات بود

قسم به هزارویک شبِ شرّجی، عرق، اشک

قسم به گورهای گمشده بر کمرت

قسم به آن نیشِ خندت که مرگ را و مرا می‌ترساند

قسم، قسم، قسم ...

01:00

قسم به قارچ‌های عمود بر شانه‌هایت

...

ای پدر

ای گوزنی که از شاگال آمده بودی

ای هیچتر

از کف صابون

از جسدهای جزغاله در آشویتس

...

(ی . الف)

01:14

قسم به غنچه‌های خشخاشِ چاک خورده‌ی سرانگشتانت که بوی سوختن و
ماده‌گی‌های نطفه‌ی شعر را به مشام بيشعورِ گرگ‌های تهران می‌رساند...

01:29

آه تهران...

به تو که می‌اندیشم

تای تنم دسته دار می‌شود و خونم به جوش تجریش می‌آید

ای شهر

ای شریان شنل‌های دزدیده شده در شب‌های شهید

ای چکامه‌ی دود و دروغ و دانایی...

مفعول توام ای شهر

چونان زنی در چنگ سربازانی دور از وطن

...

(ی . الف)

01:37

خونم حراج!

خونم سمومِ جمعه‌های بی‌سیگار را نفس می‌کشد!

خونم خیالِ خام تو را می‌کشد به سیخ!

خونم به تریاکِ ماسیده بر لب‌ت اسیر!

خونم جهودِ مرده‌ایست بر دار و گندِ جسدهای بی‌شمار

خونم خشک ... میانِ ابیاتِ سینه‌ات

خونم خرابِ گیسوانِ شخم‌خورده‌ات

خونم حرام ...

...

01:45

انتهایِ تنِ بارانیِ ات خوابیده‌ام
تابوتی لب به لب از شراب‌ام
دستِ راستِ مستم بلند شو!
... باران هنوز باران هنوز باران ...
باید بلندت شوم بالا بلند
دستِ چپِ مستم بلند شو!
... هنوز باران هنوز باران هنوز ...

01:50

بیوه زنِ تنهایِ درونم کجایی؟
رسالت من کشتن توست!

01:55

روزی که رفت پرستوی لبّات به کوچ
خاموش ماند دریا، بی موج

01:59

شب‌ها بیا با هم بمیریم
این‌جا حضور، حضورِ سگ است و سراب
شب‌ها بیا تا بمیرم، بیا!

02:01

بهتر است به خواب گِیلاس های تابستان بروم
شب به خیر سایه!

02:32

این روزها قطره‌ی اشک در چشم می‌چکانم
بیچاره عشق!

02:35

امروز مادری دیگر یافتم
باید به همه چیز شک کنم
باید به مده‌آ ایمان بیاورم

02:42

عشق هیچ ربطی به مغز ندارد
عشق هیچ ربطی به قلب ندارد
عشق هیچ ربطی به تو ندارد
عشق هیچ ربطی به من ندارد
عشق تنها به هیچ ربط دارد.

02:52

برجِ سبزِ سرو لرزید
هزار گنجشکِ کور به شب زدند
کامیونِ خسته‌ی پدر، مادر را بوسید.

02:58

سواری گرفتن ساس از سگ
سال هاست که منشِ توست بیچاره!

03:01

زمانش رسیده که بوسه‌ای به یار بزنم
امروز بهار را دیدیم در آغوشِ تابستان ... چه بوسه‌های داغی!
حیف که زمستانم!

03:03

در برهوت ایستاده‌ام

فریاد می‌زنم

قدرتی برتر از خدا

03:11

به معشوقه‌ام بگویید: ماه شود!
نشانه گرفته‌ام سینه‌ی سربی‌اش را

03:17

مادرم گیسوانش را خاک کرد
اگر متولد شدم، مادر با خود نیزه‌ی انتقام را می‌آورم
قسم به سینه‌ات که زادگاه من است.

03:30

کلام آخر را به ابلیس می‌بخشم
او که می‌دانست راه رسیدن به عشق، جهنم است.

03:34

بیری گوشَم را لیس می زند
تو چاقویی کُل را بر گلویِ خاطراتی نیمه جان!

03:39

توای! تو!

مقتولِ لایبی سگانِ نیم‌روزِ هارِ تهران

03:43

اشک امانَم را بریدو پرت شدم به عمقِ خاطراتِ بارانیَم که بویِ تنّت را می داد.
کسی نیست این اسبِ خسته را خلاص کند؟

03:46

مفلوک منَم! من!

ای آخرین خیالِ قتلِ تو! ... شهوتِ شادیِ بخشِ آزادیِ میانِ گرگ‌ها

03:50

لبانم قرنطینه‌اند مادر
حکومتِ شب‌های بی‌بوسه فرا رسیده
باید برای شاعری به عمقِ یک چاقو گریه کنم!

03:52

کلمه‌ای سیل آس‌تر از مرگ بودی
وقتی آتش در گردنه‌هایِ شانهم یادت را رشته‌رشته می‌سوزاند.

03:57

تَنَت را شخم می‌زدم هر شب
دانه‌های مَهر را کجا کاشتِ انگشتانِ هارَم؟

03:59

باید دوشقه شود شادی م
یک شقه برای گرگ های ماده ی کوهستان تنم
یک شقه نذر مادرم!

04:04

فقط دستم به گیسوانت نرسد
می‌کشانم ت بر سنگلاخِ دلَم!

04:07

پرتاب شدم از روی سینه‌هایت
به آغوشِ داغِ آفتابِ جنوبِ نگاهت.

04:11

با صدای اولین کلمه بر لبانت
خشبِ خالیِ نگاهم را بر تو آتش می‌کنم.

04:16

گله‌یِ سگ‌هایِ گاردِ نگاهت
بیاید مرا پاره‌پاره کنید!

04:18

لذت سگی ست
با دهانی کف کرده
در انتهای خوابها
لب به لبِ گرگهای سحرخیز!

04:23

آن‌گاه مورچه‌ها هر کدام کلمه‌ای به‌نیش برگورم سرازیر شدند.

04:35

به عموزاده‌هایم بگویید!

بگویید خونِ گرگ‌هایِ زاگرس پایِ پدربزرگ!

به‌خدا اگر دست‌م به آن پروانه برسد! له‌ش می‌کنم در مُشتیِ پرازِ مهر!

04:39

ردِ پایِ بادِ را و ماهِ را بردار بزن به چاک!
گورم را زنبقِ مرده‌ای لانه کرده
امشب سایه‌ام را هم آغوشم، بی کم و کاست.

04:43

بیا بی چاره!

این جا تو قلب می بینی؟

سه سوراخِ سرخ رویِ سینه‌اش بودو سگی سیر خمیازه می کشید.

04:49

بیایید! خنجرهایِ قسم خورده به گلویم
هزار اسماعیلِ صبور در فریادم آواره‌اند! بیایید!

04:53

آن‌گاه که کابوسِ بوسه‌هایِ حرامِ بلند شد از رویِ سینه‌ام
به مرد بودنم می‌بالم.

04:57

با لبخندت زاده شدم لاکردار
چرا با اشک‌هایت گُشتی مرا؟ چرا؟

04:59

شب است!

تهران هیچ ستاره‌ای ندارد!

کجایی! ای یگانه‌ترین یار؟

05:05

قسم به گندم رازِ سوخته‌ی این سال‌های سگی
به تلخیِ طعمِ دیدنِ دود و سراب و مرگ
دوستت دارم را به آب‌های شوریده‌ی دریا می‌بخشم

05:07

لبانش طعمِ لاشه‌ی عشق می‌داد
دختری که خرما و عسل را مادر بود.

05:13

انگشتانم را به قربان‌گاهِ تنّت برده‌اند

قبل از طلوع

منّ و شب و جیغِ جفدهایِ کور

05:16

یوم القرار ندارم به خردادهای شهیدِ نگاهت
به رودخانه بزن لبّات را لیلائی خائن
خمیده خواب می بینم که تنّت ستونِ ترک خورده‌ی باران است.

05:22

پیکِ اول، به سلامتیِ خودم!
پیکِ دوم، به سلامتیِ خودم!
پیکِ سوم، به سلامتیِ خودم!
پیکِ چهارم، به سلامتیِ خودم...
چه گند شده دنیا...

05:27

جای جای تنم رگبارِ اشک
منم سیلی سرد و تبی گس
منم برادرِ ابری مست و پلنگی که چنگ می زند به درد.

05:33

سه صبح است مرگ را ملاقات می‌کنم
سه صبح پیش بچه خرگوشی میان جعبه‌ای مقوایی دق کرد و مُرد!
دو صبح پیش اتوبوسی حاملِ من زنی را له کرد!
و صبحِ دیروز درختی که ایستاده مُرده بود را زمین زدند!
صبحِ امروز کجا قرار بگذاریم، ای معشوقِ مُرده در لابه‌لایِ هوس‌هایِ خیسِ من؟

05:42

عاشقانه‌ای به طول زاگرس و ورد سرخ دختران سبزگیسو

.

.

...

شیرِ مادرم حرام شد
زمانی که شرم‌ت را نوشیدم.

شهری که سگ‌گازش گرفته

گرفتار او بود

گرفتار موی پیچیده بر پای گمشده‌ی ماران
و سیب‌هایی که بوی آتش و خون می‌دادند
و عروسانی که تاج باد در موی‌شان می‌لولید
و خاکستر عشق را بر تن می‌کردند.

این است عاقبتِ گرگ‌های یاغیِ نگاهم!

بیایید بدرید روزهای سیاهم را

بیایید سنگ و بوسه هدیه‌ام دهید!

چه اشکالی دارد مرا به دریا دعوت کنید؟
تمام سواحل لبانت را لمس کرده‌ام
می‌دانم جز داغِ آفتاب جنوب
و نیش زنبورانِ بغداد چیزی در چنته نداری
همه می‌دانند
که من برادرِ قسم خورده‌ی بلوط‌های آوارهی زاگرس
به خدا قسم اگر پلنگِ یادت را یافتم
چنان سوراخ، سوراخش می‌کنم
که انتهایِ دره‌های تاریکِ تنم
چیزی جز شیهه‌یِ مادیانِ مرده‌ی پدربزرگ نیابند.

به او بگویید!
جزایران قبری نیافتم
که آرام گیرم در آغوشش مانند دشتِ لوتِ لُخت
وگرنه
من کجا و تو کجا!
تو کجا و او کجا!

بدبخت!
هنوز پس‌لرزه‌های سُمِ اسبانِ مُغولت
بر تنم غزل می‌کوبد.

به جانِ سعدی قسم که عاشقت بودم
که اگر نبودم، نبودی!

سخت گرفتارِ خاکت شدم، خاکت شدم!
از گردنه‌های پرشیبِ گونه‌هایت سرازیرت شدم!
سرازیرم شدی! می‌دانم!

خروسِ بخت‌م نمی‌خواند که!
سوار رودهای پیچ‌پیچِ شوق‌ت شدم!

بخوان جبریل‌م!
کبکِ خسته بال‌م!
مادرم!

این آغوش شهیدِ من و چاقویِ چشمِ تو
آتشی که آسمان را سرخ کرده است
خونِ برادرانِ مشعل به دستِ توست
که خون‌بهایت را در رگ‌هایم می‌جویند
رگ‌هایی که جز با دمِ دمایِ نفس‌ت
چیزی به یاد نمی‌آورد.

یادت می‌آید؟
آن کلمه‌ی سرخ و سنگین را هر روز
به نوکِ قله‌ی آرزوهایمان می‌بردیم
تا عقابِ کور را شاد کنیم!
بی‌چاره نمی‌دانست تخمِ نفرت است
که جوجه‌هایی جز جدایی ندارد.

جراحت زخمت عمیق تراز تو بود
عمیق تر از فرو رفتنِ قطره‌ی اشک
عمیق تر از آب شدنِ یک مرد
عمیق تر از چاهِ فریادِ فرهاد
عمیق تر از عمق تاریخِ نانوشته‌ی مرگ
عمیق من بودم که تو در من گم شدی.

چه فرقی می کند ماهی باشم یا آدم؟
هر روز در یادت غرق می شوم.
هیچ کس جرأتِ نجاتم را نمی تواند.

نمی توانی کلمه‌ای به گنجشک‌های حرامزاده‌ات بزنی
که این قدر وقیحانه یادت را بر تنم تُک زنند؟

دریا به انتها نمی رسد که
نمی رسی و تیغِ آفتاب سر می بُرد گاوهای کورم را
این گله‌ی گل‌های توست که رم کرده روی روح‌م
و هیچ‌های و هویِ هلهله‌داری
جماعتِ جنیانِ مه‌زده‌ی زخم خورده را
به شوق نمی آورد دیگر

دیگر وقتِ مردنِ فرا رسیده ساقی
سلسله جبالِ تنت را بالابند
بر لبانِ زخمیِ زهره بمال

تا کلماتِ شوریده‌ی فراق زاده شوند
و نوزادی سرخ موی در جنینِ چشمانت گُر بگیرد.

این است
آیه‌ای که پیکرت را سنگ
و مرا صنم پرست می‌کند.

موعود قیامِ پروانه‌ها که برسد
باران چاقوست حکومتِ روز
و شب
لبالب خون است
لبالب خفتن در خفاست
لبالب کابوسِ جسدِ گرم توست بر سینه‌ام
لبالب کلماتِ یخ‌زده‌ی عشق است.

ترجیح می‌دهم بندبندم پاره شود
و هر بند بنای ناله‌ی جغدها
و شادی گرگ‌ها شود
تو بخند خاهرِ خابیده در آغوشِ خاک
رگ‌های خاک
پر است از زهر زخم عقرب‌ها
چه آرامشی؟
مگر می‌شود به شعور گور شک کرد؟

بال‌هایت را باز کن!
کرم‌هایی که مغزم را می‌خورند
به آسمان و اوج عادت ندارند.

سقوط قسم آخر زندگی
و پرواز زمان جسجوست.
زمان، زمانِ هم‌آغوشیِ سنگ و ابرست!
که هیچ جنایتی زیباتراز دوست داشتن نیست.

...

06:37

... مادرم همین روزهاست که بمیرد که بمیرم که از شکاف گوشتی جهنم
سردر نمی آورم چرا پتک درد میخ‌های مرا می‌کوبد به دیوار همسایه‌ای به
دیوار همسایه‌ای به دیوار همسایه‌ای که با دندان آسیاب چاقوی قسم خورده‌ی
جانم را تیز می‌کشد به رگ‌برگ‌های گمشده در بازوی پدر که رویش خالی
کوبیده به جان مادرم قسم خورده خونس را بریزد در باغچه‌ی دلش خوش بود
اولین پسرش بوی لیموی شیراز می‌دادو آخرین روزهای عمر را باید تنها هر
روز بمیرد روی بخار اشک‌هایم که دربه‌دراند در دمای اتاق گمشده‌ام شبیه مادرم
که همین روزهاست بمیرم ...

07:00

صبح سه‌شنبه، بیست و هفت مهر
هزار و سیصد و نودویک تاریکی
هیچ نشانی از روشنایی نیست.
هنوز